

مردیم از بس شکسته نفسم کردیم!

اصولا یکی از ایرادهای ما این است که زیادی از حد، آدم‌های شکسته‌نفسی هستیم! اصلا یک وقت‌هایی دل‌مان می‌خواهد بگیریم خودمان را له کنیم! قلنا بد نیست بعضی وقت‌ها آدم از شکسته‌نفسی افراطی فاصله بگیرد و حقیقت را بگوید. آن هم در مواقعی که آدم حس می‌کند دیگران دارند از این تواضع خدای ناکرده سوءاستفاده می‌کنند! ما به دلایل فوق، می‌خواهیم کاملا از موضع قدرت، از خودمان تشکر کنیم!

تشکر کنیم که شهامتش را داشتیم که برای دومین بار، موضوع جنجالی «عوارض خودارضایی» را برای پرونده ویژه‌مان انتخاب کردیم. خیلی از نشریات هستند که اسیر روزمرگی‌اند و برای پرهیز از نقدهای احتمالی، ابتدا سراغ سوژه‌های جنجالی این چنینی نمی‌روند. اما خداوکیلی مگر این موضوعات خط قرمزی، جزئی از مشکلات نسل نوجوان و جوان نیست؟! پس اگر اهالی رسانه در این زمینه سکوت کنند، «خرزو خان» قرار است بیاید در مورد این مشکلات صحبت کند؟! والا به‌خدا!

من حیث المجموع؛ دست خودمان درد نکند! ایول به خودمان!

روی میز تحریریه

باتشکر از تشکرگران

آقا ما سر قول‌مان هستیم. قرار بود که صفحه «پیغام پسمام» را دوباره راه بیندازیم و کرکره صفحه‌اش را بدهیم بالا. اما باور کنید به خاطر کم شدن تعداد صفحات‌مان، واقعا این امکان فعلا برایمان مقدور نیست. ایمیل‌ها و تماس‌های پر مهر شما، ما را شرمند می‌کند. اما دوستان شما در مجله دیدار، بیش از هر چیزی به نقدهای شما احتیاج دارند.

در مورد صفحه فقید! «عکاسخانه» گفته بودید که چرا تعطیلش کردیم و این حرف‌ها... خب عزیزان من! تا آن موقع که بود هیچ‌کس هیچی نمی‌گفت، ما هم گفتیم لابد صفحه خوبی نبوده. مرحوم صفحه «عکاسخانه» در آخرین لحظات با چشمانی اشکبار پیامی برایتان داشت که الان جایش است بگوییم. آن فقید شادروان با بغض گفت: «بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم... باشد که نباشیم و بدانند که بودیم!»... بعدش هم خیلی دراماتیک رفت و در افق محو شد!

در مورد تغییرات محتوایی صفحات «دیدار بر خط» و «تازه‌های نشر» و «مسافر سبز» و صفحات «زندگی کن» و «سبک زندگی» هم تماس‌ها و ایمیل‌هایی داشتیم که مطمئنا نویسندگان زحمت‌کش این صفحات با محبت‌های شما انگیزه‌شان بیش از پیش شده.

ممنون که با ما همراهید...

به یک لطیفه که حال و روز ماست، توجه

بفرمائید!

خیلی متشخص بشینید و این لطیفه ما را بخوانید. لوس بازی هم در نیارید و اگر تکراری بود، وسط متن نگویند «تکراریه داداش!»

یک بابایی رفت رستوران و به گارسون گفت: داداش! تا شروع نشده یک کاسه سوپ بده ما بخوریم. گارسون سوپ را آورد و این رفیق ما، سوپ را داد بالا!

چند دقیقه بعد، دوست خوش اشتهای قصه ما گارسون را صدا زد: عزیزم تشریف بیار بی‌زحمت! تا شروع نشده از اون سالاد اندونزیایی قشنگتون واسه من بیار!

گارسون هم خیلی شیک رفت و یک بشقاب سالاد اندونزیایی (که خیلی گران است) برای این بنده خدا آورد و ایشان هم دولپی سالاد را داد بالا!

چند دقیقه بعد، باز هم صدای مشتری خوش اشتها درآمد: داداش! عزیزم! آقا! مو قشنگ! بله با شمام... تشریف بیارید بی‌زحمت... تا شروع نشده، یه پرس بختیاری اعلاء برای من بیارید!

این اتفاق چند بار دیگر هم تکرار شد و دوست پر خور ما، سیر نمی‌شد و مدام سفارش بعدی را می‌داد و قبل از هر سفارش هم تکرار می‌کرد که: «تا شروع نشده فلان چیز را هم بیار!»

آخرین باری که رفیق ما می‌خواست سفارش چلو گوشت بدهد، گارسون گفت: یک لحظه اجازه بدید ببینم... شما اصلا پول همراهتون دارید که این قدر سفارش میدین؟!

در این لحظه مرد پر خور قصه ما با کلافگی گفت: بفرما! باز شروع شد!

حالا این لطیفه قصه ماست!

قصه هر شماره ما با چاپخانه و هزینه کاغذ و زینک و حق‌التحریر نویسنده‌ها و طراح و...